



(شهید والا مقام محمدرضا کلهر)

نام پدر: رحمت الله

تاریخ تولد: ۱۳۴۶

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۸/۱۲

محل شهادت: پنجوین

نام عملیات: والفجر (۴)

مسئولیت: آر.پی. جی زن

محل خاکسپاری: تهران، بهشت زهرا، قطعه‌ی ۲۸، ردیف ۲۱، شماره‌ی ۱۸

### فرازی از وصیتنامه

مادرم، خدا را شکر کن امانتی را که داشتی به نحو احسن تربیت کردی و این چنین در راه دین به خداوند برگرداندی. همه‌ی ما رفتنی هستیم، چه بهتر که انسان در راه جهاد فی سبیل الله برود. امیدوارم همیشه پشتیبان انقلاب، ولایت فقیه و رهبر عزیز باشید و در کارهایتان خدا را همیشه در نظر بگیرید، قرآن زیاد بخوانید، با قرآن آشنا شوید که اسلام هرچه دارد از قرآن دارد.

## ( خلاصه‌ی زندگینامه )

شهید محمدرضا کلهر در سال ۱۳۴۶ در خانواده‌ای متدین و انقلابی، در روستای باباسلمان شهریار، به دنیا آمد. در دوران کودکی، به علت بیماری پدر، سرپرستی او را برادرش، حاج حسینعلی برعهده داشت. دوران ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان را در مدارس باباسلمان و شهریار گذراند. در دوران نوجوانی و جوانی، با راهنمایی‌های مادری مؤمن و پاکدامن و برادرش در جلسات مذهبی شرکت می‌کرد.

با شروع جنگ تحمیلی از سوی رژیم بعث عراق درس و مدرسه را رها کرد و چندین نوبت به عنوان نیروی بسیجی از طریق لشکر محمد رسول الله (ص) به مناطق جنگی اعزام شد. ایشان آخرین بار در عملیات والفجر (۴) با مسئولیت آر.پی.جی زن به نبرد با دشمنان پرداخت و در منطقه‌ی پنجویں بر اثر اصابت تیر مستقیم به سینه، قلب و گلو به درجه‌ی رفیع شهادت نایل گردید.

شایان ذکر است که برادر بزرگ شهید به نام حسینعلی نیز در تاریخ ۱۳۶۶/۱/۱۹ در عملیات کربلای (۸) در منطقه‌ی شلمچه به شهادت رسید.

**ویژگی‌های اخلاقی؛** مقید به نماز اول وقت، ادای واجبات و ترک محرمات، تلاوت قرآن و مناجات با خدا، شرکت در نماز جمعه، احترام به پدر و مادر، علاقه‌ی بسیار زیاد به امام خمینی (ره) و حمایت از ولایت فقیه از جمله ویژگی‌های بارز این شهید بزرگوار بود.

**خاطره‌ای به نقل از اقوام شهید؛** ایشان در روزهای قبل از شهادت برای استفاده از مرخصی به منزل آمده بود. چون نزدیک امتحانات پایان سال بود، به او گفتم: «دیگر نمی‌خواهد به جبهه بروی، درست را بخوان و خود را برای امتحانات آماده کن». او تبسمی کرد و در جواب گفت: «ان شاء الله امتحان خوبی خواهم داد و شما و خانواده‌ام را سربلند خواهم کرد»؛ و چه زیبا گفت و به آنچه آرزویش بود دست یافت!

### « گلهای بهاران »

یاران چه غریبانه، رفتند و از این خانه  
هم سوخته شمع ما، هم سوخته پروانه  
بشکسته سبوهامان، خون است به دلها مان  
فریاد و فغان دارد، دُردی کش میخانه  
افتاده سری سویی، گلگون شده گیسویی  
دیگر نبُود دستی، تا موی کند شانه  
تا سر به بدن باشد، این جامه کفن باشد  
فریاد اباذرها، ره بسته به بیگانه  
آتش شده در خرمن، وای من و وای من  
از خانه نشان دارد، خاکستر کاشانه  
ای وای که یارانم، گلهای بهارانم  
رفتند از این خانه، رفتند غریبانه

## اینگونه بودند مردان مَرَد

### مسافران کربلا

راستی که عجب روزهایی بود! عجب دوستانی! عجب خاطراتی. بهترین‌های شهر، در بهترین جا، به بهترین وجه در بهترین لباس - لباس تقوا و ایمان، رزم و ایثار ... - گرد هم آمده بودند. فضا، فضای عشق بود و ایمان. هوا، هوای مودت و ایثار. در همه‌ی چهره‌ها نور ایمان موج می‌زد!

شب که می‌خواستی بخوابی، از بچه‌ها خداحافظی می‌کردی، آنچنان که گویی آخرین دیدار است و صبح که بیدار می‌شدی آنچنان دوستانه و برادرانه سلام می‌کردی و در چهره‌شان می‌نگریستی که گویی عمری است همدیگر را ندیده‌اند!

همدیگر را در آغوش گرفته و سر بر شانه‌ی یکدیگر، خاموش و ساکت. در آن لحظات، آخرین پیامها را به همدیگر می‌گفتند: اگر شهید شدی شفاعتم کن. تو قلبت پاکتره، دعا کن من شهید بشم...!

زبانها خاموش بود، اما چشمها با هم حرف می‌زدند و التماس می‌کردند. شفاعتم کن. شفاعتم کن!

عجیب بود که به چهره‌ی همدیگر خیره می‌شدند، اما جز هاله‌ای از نور چیزی نمی‌دیدند. به یکدیگر می‌نگریستند، اما سیرت همدیگر را می‌دیدند. نگاهشان به چهره‌ی برادرانشان بود، اما قلوب پاک و نورانی‌شان را می‌دیدند. چشمانشان حریصانه آخرین نگاه را از چهره‌ی دوستانشان برمی‌گرفت که شاید فردا آنها را نبینند. مسافران کربلا، آری براستی آنها مسافران کربلا بودند که برای فتح کربلا و دیدار خدا به سوی جبهه رفته بودند.